



پیغام عشق

قسمت ششصد و چهل و نهم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۴ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

*استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

*دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هر کس به صورت حضور ناظر متوجه نقص، من ذهنی، خویش شود و آن را شناسایی بکند، در عرصه کار روی خود و انداختن همانیدگی‌ها می‌شتابد، خود را در اختیار زندگی قرار داده، دواسبه می‌تازد تا آینه شود و آن نقص‌ها را رفع کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

آن که در خویشتن نقصی نمی‌بیند و خود را کامل می‌داند، قطعاً از من ذهنی به سوی خدا پرواز نمی‌کند، زیرا یک تصویر ذهنی ایده‌آل از خود ساخته، گمان می‌دارد که بی‌نقص است و همه چیز را می‌داند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحب ناز و کرشمه



ای من ذهنی عشوه‌گر و فریب‌کار، در جان و روح تو، هیچ بیماری و دردی بدتر از این نیست که خود را داننده، بزرگ و کامل می‌پنداری و به‌جای شناسایی همانیدگی‌ها و آیینۀ زندگی شدن، تصویر ذهنی دروغین خود را می‌پرستی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارجو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

*نار: آتش

چه بسا انسان‌های من‌ذهنی که مستِ آتشِ درد هستند و همان را جست‌وجو و پخش می‌کنند ولی خود را نورِ مطلق، آیینۀ زندگی و هشیاریِ حضور می‌دانند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری

زهرِ مار و کاهشِ جان می‌خوری

تو در من‌ذهنی تصور می‌کنی غذای نور ایزدی، خرد و انرژی خدایی می‌خوری، و از درد کشیدن خود و دیگران لذت برده، آن را شادی بی‌سبب می‌دانی و می‌پنداری که دانسته‌هایت عقلِ کل است! درحالی‌که با اندیشه‌های همانیده مرتب غصه و درد می‌آفرینی و بدین صورت از زندگی و جان اصلی‌ات کم کرده، من‌ذهنی و دردهایت را افزایش می‌دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

گرچه خود را بس شکسته بیند او

آبِ صافی دان و سرگینِ زبرِ جو



*سرگین: مدفوع چهارپایان

گرچه هر انسانی خود را در ذهن کامل فرض می‌کند و با من‌ذهنی به‌کمال‌رسیده برای گرفتن زندگی از مردم در ظاهر خود را کوچک و متواضع نشان می‌دهد، ولی این آرامش سطحی، احترام و تواضع مصنوعی است چراکه در باطن یک من‌ذهنی بزرگ دارد، با کوچک‌ترین اتفاقی واکنش نشان داده و دردهایش بالا می‌آید مانند آبی زلال که زیرش مدفوع باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*تگ: ژرفا، عمق، پایین

*فتی: جوان، جوانمرد

ای جوان، اگرچه ذهن تو فعلاً مثل جویباری زلال به‌ظاهر آرام است اما در ته آن، دردها و همانیدگی‌ها مانند مدفوعی متعفن قرار گرفته‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰

هست پیر راه‌دان پرفطن

جوی‌های نفس و تن را جوی‌کن

*فطن: جمع فطنه، به‌معنی زیرکی، هشیاری، دانایی

پیر راه‌شناس مانند مولانا که پر از دانایی‌ست، جوی‌های من‌ذهنی را تمیز کرده و چهار بعدت را از پلیدی و کثافات همانیدگی‌ها پاک می‌سازد. [اگر در ابتدای راه بوده، نمی‌توانید مستقل باشید و من‌ذهنی به شما امان نمی‌دهد، فضا را بگشایید، به انسان معنوی هم‌چون مولانا وابسته شوید و بدون شک و تردید به گفته‌هایش عمل کنید.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

جوی خود را کی تواند پاک کرد؟

نافع از علم خدا شد علم مرد

[ما هم چون جوی آب زندگی هستیم که عشق، خرد و برکت خداوند از طریق ما در این جهان بخش می‌شود.] اما به‌عنوان من‌ذهنی نمی‌توانیم دردها و همانیدگی‌های ته‌نشین شده در این جوی را پاک کنیم هم‌چون جوی آبی که در کف آن پُر از مواد زائد و کثافات است و به‌خودی‌خود نمی‌تواند از این مواد پاک شود؛ بنابراین برای زدودن همانیدگی‌ها باید از دانش انسان‌هایی مانند مولانا سود برد چراکه علم انسان باید از علم خداوند کمک گرفته و از آن سود ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ، دسته خویش را؟

رو، به جراحی سپار این ریش را

*ریش: زخم، جراحت

برای مثال، کی چاقو دسته خود را می‌تراشد؟ من‌ذهنی نیز هرگز به خود آسیب نمی‌رساند و خود را از بین نمی‌برد. پس برو زخم‌ها و دردهای خویش را به مولانا بسپار که مانند یک جراح آن زخم‌ها را درمان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵

ور نهد مرهم بر آن ریش تو، پیر

آن زمان ساکن شود درد و نغیر

*مرهم: دارویی که روی زخم می‌نهند



*نَقییر: ناله و زاری و فریاد

اگر پیر، مولانا، با ایباتش بر زخم و دردهای تو مرهم بگذارد و آن را با فضاگشایی تو درمان کند، در همان زمان درد هشیارانہ و فغان من ذهنی ات موقتاً آرام می‌گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۶

تا که پنداری که صحت یافته‌ست

پرتو مرهم بر آنجا تافته‌ست

تو می‌پنداری که دردهای من ذهنی ات به‌طور کامل بهبود یافته است درحالی که اکنون با خواندن ایبات مولانا، پرتو مرهم او بر تو تابیده و اثر گذاشته است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷

هین ز مرهم سر مکش ای پشت‌ریش

و آن ز پرتو دان، مدان از اصل خویش

ای کسی که دردهای من ذهنی پشتت را مجروح کرده، آگاه باش که از مرهم انسان‌های به حضور رسیده مانند مولانا روبرنگردانی. عصیان مکن، پندار کمال نداشته باش و با «می‌دانم‌هایت» هم‌هویت نشو چراکه هنوز دردهای من ذهنی در تو وجود دارد. و این مرهم و حال خوبی که به‌دست آورده‌ای را از ارتعاش و تابش پرتو ایبات مولانا بدان نه از من ذهنی خود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۶

گرچه در خود خانه نوری یافته‌ست

آن ز همسایه منور تافته‌ست



اگرچه درون خانهٔ ما، روشن و منور شده، اکنون حالمان خوب است و از آرامش، خرد و شادی بی‌سبب برخوردار شده‌ایم. ولی وجود ما این روشنی را از همسایهٔ نورافشان خود، ابیات مولانا و فضای گشوده‌شده گرفته‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷

شکر کن، غرهٔ مشو، بینی مکن

گوش دار و هیچ خودبینی مکن

*بینی کردن: تکبر کردن، مغرور شدن

شکر کن، به «می‌دانم‌های» خود مغرور و متکبر نشو و این نکته را گوش کن وقتی پیغام زندگی را دریافت می‌کنی آن را از خودت مبین.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸

صد دریغ و درد کین عاریتی

امّتان را دور کرد از اُمتی

صد افسوس و دریغ که این هشیاری جسمی عاریتی، امّتان را از بنده و کاتب وحی بودن دور ساخته‌است. چراکه آن‌ها می‌توانستند با ذهنی ساده و بدون داشتنِ همانیدگی در مرکز، کاتب وحی باشند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

*حدید: آهن



خداوند، ناموس، آبرو و حیثیت بدلی من ذهنی، «می دانم» و پندار کمال را همانند صدمن آهن کرده که به صورت زنجیری پنهانی بر دست و پای ما بسته شده و نمی‌گذارد حرکت کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلام آنکه اندر هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

*رِباط: خانه، سرا، منزل، کاروان سرا

*سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده

من غلام همّت آن کسی هستم که او در مسیر زنده شدن به خدا متوقف نشود و در هر مرتبه‌ای از فضاگشایی قانع نشده، خود را واصل بر فضای یکتایی نپندارد و فضا را بیشتر بگشاید تا در نهایت خورشید حضور به صورت کامل متولد شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رباطی که ببايد ترک کرد

تا به مَسْکَن دررسد یک روز مرد

انسان باید خیلی از مراتب و منازل زنده شدن به زندگی را پشت سر گذارد و آن‌ها را ترک کند تا این که سرانجام روزی به فضای یکتایی برسد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۷

تن همی‌نازد به خوبی و جمال

روح پنهان کرده فرّ و پرّ و بال



جسم و تن یعنی من ذهنی به زیبایی و پندار کمال خویش می‌بالد و نسبت به خداوند احساس بی‌نیازی می‌کند اما روح یعنی هشیاری اصیل و فضای گشوده‌شده، خرد و شکوه خویش را پنهان کرده‌است؛ بنابراین خورشید حضور طلوع نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۸

گویدش کای مَزْبَلَه تو کیستی؟

یک‌دو روز از پرتو من زیستی

*مَزْبَلَه: جای ریختن خاک‌روبه

فضای گشوده‌شده به من ذهنی می‌گوید: ای زباله‌دان تو کیستی؟ تو پُر از درد و همانیدگی بوده و از تشعشع نور من فقط یکی دو روزی زندگی می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۲

پرتو روح است نطق و چشم و گوش

پرتو آتش بُود در آب، جوش

زبان، چشم و گوش یعنی سخن گفتن، دیدن و شنیدن پرتوی از وجود روح و هشیاری حضور است و اگر هشیاری نباشد پنج حس انسان کار نمی‌کند؛ هم‌چون آتش که باعث جوشیدن آب می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۴

گر ندیدی دیو را، خود را بین

بی جنون نَبُود کبودی در جبین

*جَبین: پیشانی



اگر دیو و من‌ذهنی را ندیدی، به خود نگاه کن چراکه تمام مسائل و گرفتاری‌های بیرونی نشان از من‌ذهنی در درون توست. همان‌طور که اگر کسی پیشانی‌اش کبود باشد، نشان جنون و دیوانگی اوست. [هزاران مسئله و گرفتاری در تن و ذهن، عدم توانایی در درست فکر کردن و وضع پریشان زندگی انسان، در پیشانی‌اش نوشته شده که همان کبودی جبین اوست. از ظاهر و چهره هرکس می‌توان فهمید که او زیر درد است یا سرشار از شادی بی‌سبب.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹

هر که او را برگِ این ایمان بُود

هم‌چو برگ، از بیمِ این لرزان بُود

هرکس فضا را باز کرده، مقداری به خدا و زندگی زنده شده و برگِ ایمان را داشته باشد، دائماً مراقب و مواظب است که مبدا یک تصویرِ ذهنی کمال‌یافته به مردم ارائه کند، از فضای یکتایی خارج شده و جذب چیزهایی شود که ذهنش نشان می‌دهد. بنابراین از ترسِ گرفتار شدن در من‌ذهنی، مانند برگِ درخت لرزان است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۰

برِ بلیس و دیو از آن خندیده‌ای

که تو خود را نیکِ مردم دیده‌ای

*بلیس: مخفف ابلیس، شیطان

تو به این دلیل به ابلیس و شیطان می‌خندی که در پندارِ کمالت، خود را بهترین مردم دانسته‌ای، ولی درحقیقت از جنسِ من‌ذهنی و ابلیس هستی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود ابدالِ امیرالمؤمنین

هزاران سال ابلیس ملعون به جای امیر مؤمنان نشسته بود و مردم متوجه این موضوع نبودند؛ هم چون انسان که مدت‌هاست من ذهنی به کمال رسیده خود را به جای خدا و هشیاری حضور گذاشته است بنابراین در اطرافش هرکسی که از جنس شیطان و من ذهنی است را زنده به خدا و زندگی می‌بیند، درحالی که من ذهنی از جنس شیطان است.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: جیران

گوینده: فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۴ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷

پنجه زد با آدم از نازی که داشت

گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت

*سرگین: فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر، مدفوع

*چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

شیطان از روی حس بی‌نیازی از خداوند، با حضرت آدم که خدا در او به بی‌نهایتش زنده شده بود، پنجه زد و کشتی گرفت، اما رسوا شد. درست مانند بوی کثافات که به هنگام روز با تابش خورشید و گرمای آن زنده‌تر و رسواکننده‌تر می‌شود؛ همان‌طور که من ذهنی نیز با پندار کمال و با ابزار «می‌دانم» به غلط با هشیاری و ذات خدایی انسان پنجه می‌زند و می‌گوید من به خدا احتیاجی ندارم و پس از مدتی که نتایج کارهایش مشخص شد، در زندگی شخصی، خانوادگی و در جامعه رسوا می‌شود؛ چراکه در فکر و عمل خود عقل و خرد درستی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۴

گفت: هر دارو که ایشان کرده‌اند

آن عمارت نیست، ویران کرده‌اند

طیب الهی، مولانا یا هر انسانی که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده است، گفت هر دوا و درمانی که آن انسان‌های غیرمعنوی با من ذهنی کرده‌اند نه تنها من ذهنی انسان را کوچک نکرده، بلکه دردهای مرکزش را نیز زیادتر کرده‌است.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۵

بی خبر بودند از حال درون

أَسْتَعِذُّ بِاللَّهِ مِمَّا يَفْتُرُونَ

استَعِذُّ بِاللَّهِ مِمَّا يَفْتُرُونَ: پناه می‌برم به خدا از اکاذیبی که بر هم می‌بافند.

آن طبیبان، آن من‌های ذهنی مغرور از احوال درون انسان، از رنجی که از همانیدگی‌ها می‌کشند، آگاهی نداشتند، پناه می‌برم به خدا از اکاذیبی که برهم می‌بافند. یعنی آن‌ها چیزی از شناخت، درمان دردها و بیماری‌های من‌ذهنی مردم نمی‌دانند بلکه فقط ادعا می‌کنند که ما دانا و به احوال انسان‌ها آگاه هستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶

دید رنج و، کشف شد بر وی نهفت

لیک پنهان کرد و، با سلطان نگفت

طیب الهی متوجه شد که من‌ذهنی از چه چیزی رنج می‌برد ولی آن راز را پنهان نگه‌داشت و به کسی چیزی نگفت تا کم‌کم روی او کار کند و کمک کند تا از آن رنج رها شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷

رنجش از سودا و از صفرا نبود

بوی هر هیزم پدید آید ز دود

رنج و درد انسانی که من‌ذهنی دارد ناشی از غلبه صفرا و سودا، بیماری جسمی و به هم خوردن توازن هورمون‌ها نبود. زیرا بوی هر هیزم از دودش معلوم می‌شود.



یعنی علائم و آثار هر چیز بر ذات آن چیز دلالت می‌کند. چنانچه وقتی انسان به عشق دچار می‌شود رنگ و رویش تغییر می‌کند ولی این حالات را نباید با بیماری جسمانی اشتباه گرفت. و وقتی کسی که من‌ذهنی دارد، غیبت کرده دیگران را کوچک می‌کند، این دردها نیز از مرکز همانیده او می‌آید و بخاطر بیماری جسمی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸

دید از زاریش، کو زارِ دل است

تن خوش است و، او گرفتارِ دل است

*زاری: حالت کسی که مشرف به هلاکت باشد. مجازاً ناله‌ای اندوهبار که از فرط اندوه و سختی خیزد.

*زار: زارنده، نالنده، افسرده، غمگین، اندوه

طیب الهی از رنجوری و دردهای انسان من‌ذهنی پی‌برد که بیماری او علت جسمانی ندارد، او تنش سالم است و گرفتار بیماری همانیدگی و مرکز پر از دردش است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۵

سُرمه را در گوشِ کردن شرط نیست

کارِ دل را جُستن از تن شرط نیست

بدان که شرط عقل این نیست که سُرمه را به گوشِ خود بکشی، چراکه سرمه برای پرنور کردن چشم است. به عبارتی باید سرمه شناسایی را به همانیدگی‌هایت بزنی و آن‌ها را بیندازی تا چشم بصیرت پیدا کنی. و همین‌طور نباید کارِ دل را از جسم، بخواهی. یعنی نباید با من‌ذهنی روی خودت کار کنی و درد ناهشیارانه بکشی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۶

گر دلی، رو ناز کن، خواری مکش

ور تنی، شکر منوش و زهر چش

اگر تو صاحب‌دلی، اگر فضای درونت باز شده‌است برو افتخار کن و خواری مکش. ولی اگر اسیر من‌ذهنی خود هستی، در این صورت نمی‌توانی شکر و شادی بی‌سبب بخوری بلکه باید زهر بخوری. یعنی اگر هنوز در مرتبه من‌ذهنی و پندار کمال درجا می‌زنی برای نجات از این مرتبه، دردهایت را به درد هشیارانه تبدیل کن تا از من‌ذهنی‌های یابی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۹۷

زهر، تن را نافع است و قند، بد

تن همان بهتر که باشد بی‌مدد

زهر ریاضت و پرهیز برای من‌ذهنی مفید است و شیرینی چیزهای بیرونی و همانندگی برای او بد است. بهتر این است که تن بی‌مدد باشد یعنی نباید به من‌ذهنی کمک کنید گرچه ممکن است درد هشیارانه داشته باشد ولی با فضاگشایی خواسته‌های او را برآورده نسازید تا کوچک شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۳

خار در دل گر بدیدی هر خسی،

دست، کی بودی غمان را بر کسی؟

*خَس: فرومایه و زبون

اگر قرار بر این بود که هر فرومایه بی‌مقداری که من‌ذهنی دارد بیماری‌های مربوط به روح و روان و قلب و جنان را بشناسد چگونه ممکن بود که غم و اندوه بر دل انسان دسترسی داشته باشد؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴

کس به زیر دمِ خر خاری نهد

خر نداند دفعِ آن، بر می جهد

به طور مثال، کسی به زیر دم خر خاری می گذارد و خر چون نمی داند چگونه باید آن خار را از بدن خود دور کند با پریشانی شروع به جستن و جفتک انداختن می کند و آن خار بیشتر در بدنش فرو می رود. همان طور که من ذهنی نیز به انسان درد می دهد ولی چون نمی بیند در مرکزش همانیدگی و من ذهنی دارد، واکنش نشان می دهد، اوقات تلخی و ملامت کرده، عجله و سؤال می کند بنابراین بیشتر در درد گرفتار می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۵

بر جهد و آن خار، محکم تر زند

عاقلی باید که خاری برگند

خر می خواهد آن خار را از بدنش بیرون آورد ولی از روی نادانی می جهد و خار بیشتر در بدنش فرو می رود. انسان نیز می خواهد از دردهای من ذهنی رهایی یابد و برای این کار باید فردی عاقل و خردمند مثل مولانا که زنده به زندگی ست بیاید و آن خار را بیرون آورد. کمک گرفتن از من های ذهنی دیگر سبب می شود من ذهنی بزرگ تر شود و خار آن بیشتر در جانش فرورود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶

خر ز بهر دفعِ خار از سوز و درد

جفته می انداخت، صد جا زخم کرد



خر از شدت درد و سوز برای دفع خار از بدنش جفتک می اندازد و صد جای دیگر از بدنش را زخمی می کند. همانطور که انسان نیز در مرکزش خارِ من ذهنی را دارد که دائماً خراب کاری می کند و به او درد می دهد. ولی او به اشتباه در بیرون به دنبال علت دردهایش است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷

آن حکیمِ خارچین اُستاد بود

دست می زد جا به جا می آزمود

آن حکیم الهی که بیماری های روحی را خوب می شناخت بر بدن آن من ذهنی دست می زد و می آزمود تا ریشه بیماری او را بشناسد. مولانا نیز یک حکیم خارچین است که با خواندن ابیات او می توانیم دردها و همانیدگی های خود را شناسایی کرده و آزاد شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ما را سفری فتاد بی ما

آن جا دلِ ما گشاد بی ما

وقتی فضا را باز می کنیم من اصلی ما، بدون من ذهنی مان، سفری را از فضای ذهن همانیده به فضای گشوده شده شروع می کند که در این سفر دلِ ما باز می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

آن مه که ز ما نهان همی شد

رخ بر رخِ ما نهاد بی ما



بدون دخالت من ذهنی و با فضاگشایی «آن مه» یعنی خداوند، که از ما نهان بود و با همانیدگی روی او را پوشانده بودیم، رُخس را بر رُخ ما نهاد، با ما یکی شد و با او حس وحدت کردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

چون در غم دوست جان بدادیم

ما را غم او بزاد بی ما

وقتی با فضاگشایی، مرکز را عدم کرده و در غم یکی شدن با دوست، با خدا، جان من ذهنی را فنا کردیم؛ جان اصلی ما بدون دخالت ذهن، از من ذهنی زاییده شد و ما به خدا زنده شدیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ماییم همیشه مست بی می

ماییم همیشه شاد بی ما

ما بدون می چیزهای بیرونی همیشه مست شراب ایزدی هستیم و بی ما، بدون من ذهنی، همیشه دارای شادی بی سبب هستیم. چون چشمه این شادی در درون ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ما را مکنید یاد هرگز

ما خود هستیم یاد بی ما

ای کسانی که من ذهنی دارید، هرگز ما را یاد نکنید، چراکه فقط من ذهنی را در ما بالا می آورید، ولی بدون من ذهنی وقتی مرکز ما عدم است ما در یاد خدا هستیم. چراکه با فضاگشایی از جنس او می شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

بی ما شده ایم شاد، گوئیم

ای ما که همیشه باد بی ما

ما بدون من ذهنی بسیار شاد هستیم و می گوئیم ای کاش ما به عنوان من اصلی که از جنس خداست همیشه بدون من ذهنی و زنده به بی نهایت خدا باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

درها همه بسته بود بر ما

بگشود چو راه داد بی ما

وقتی من ذهنی داشتیم تمام درها برایمان بسته بود ولی وقتی فضا را گشودیم و بی ما، بدون من ذهنی، شدیم در زندگی و درهای بیرون نیز برای ما باز شدند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

با ما دل کیقباد بنده است

بنده است چو کیقباد بی ما

*کیقباد: در اینجا نماد قدرت و سلطانی است.

با داشتن من ذهنی و همانندگی کیقباد یعنی شاه نیز بنده این جهان است ولی اگر بنده، انسانی که هیچ مقامی ندارد، بی من، بدون من ذهنی باشد، مثل شاه این جهان است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ماییم ز نیک و بد رهیده

از طاعت و از فساد بی ما

ما از نیک و بد ذهنی رها شده‌ایم بنابراین بدون من‌ذهنی، انسان‌ها را برحسب اعمال و عبادت آن‌ها قضاوت نکرده برحسب عابد و یا فاسد بر آن‌ها نمی‌گذاریم بلکه به دل آن‌ها، این‌که چقدر به زندگی زنده هستند نگاه می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۶

روحي ست بی‌نشان و ما غرقه در نشانش

روحي ست بی‌مکان و سر تا قدم مکانش

انسان از جنس هشیاری و امتداد خداست که نشان ندارد اما در نشان‌ها، در فکرها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد هم هویت و غرق شده‌است. تمام وجود انسان را هشیاری که بی‌مکان است پر کرده‌است یعنی انسان تماماً از جنس خداست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۶

خواهی که تا بیابی؟ یک لحظه‌ای مجویش

خواهی که تا بدانی؟ یک لحظه‌ای مدانش

آیا می‌خواهی اصلت را، خداوند را بیابی؟ پس با من‌ذهنی او را جست‌وجو و شناسایی نکن. آیا می‌خواهی خدا را بشناسی؟ پس ذهنت را خاموش کن و یک لحظه با من‌ذهنی او را شناس، در این صورت به او تبدیل خواهی شد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۶

چون در نهانش جویی، دوری ز آشکارش

چون آشکار جویی، محجوبی از نهانش

*محجوب: در حجاب، در پرده

اگر خداوند را با ذهن، به طور نهان جست و جو کنی آشکارا او را نمی بینی و اگر در جهان بیرون او را بجویی او را در درونت نمی بینی. یعنی باید از این جست و جوی آشکار و پنهانی که ذهن نشان می دهد خارج شوی. خداوند نه در بیرون است و نه در درون تو. چراکه هر دوی این ها فضای جسمی هستند.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com